

نیکلاس میر

وخت در خیابان وست اند

ترجمه محمد علی ایزدی



کتابهای کارآگاه

این کتاب ترجمه‌ای است از:

The West End Horror
A Posthumous Memoir of John H. Watson, M.D.
Nicholas Meyer
Coronet Books, Great Britain, 1977



کتابهای کارآگاه (داسته به انتشارات هرمس)
تهران، خیابان ولی عصر، بالاتر از میدان ونک، شماره ۲۴۹۳ - تلفن: ۸۸۷۹۵۶۷۴

وحشت در خیابان وست‌اند

نیکلاس میسر

ترجمه: محمدعلی ایزدی

طرح جلد: واحد گرافیک هرمس

چاپ اول: ۱۳۹۰

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۲۰۰۰ تومان

چاپ و صحافی: خجسته

همه حقوق محفوظ است.

سرشناسه:	مایر، نیکلاس، ۱۹۴۵ -	Meyer, Nicholas
عنوان و نام پدیدآور:	وحشت در خیابان وست‌اند / نیکلاس میسر؛ ترجمه محمدعلی ایزدی.	
مشخصات نشر:	تهران: انتشارات هرمس، کتابهای کارآگاه، ۱۳۹۰.	
مشخصات ظاهری:	۲۰۹ ص.	
شابک:	3-253-363-964-978	
وضعیت فهرست‌نویسی:	فیا	
یادداشت:	عنوان اصلی: The west end horror: a posthumous memoir of John H. Watson M. D. C1976	
موضوع:	داستانهای آمریکایی - قرن ۲۰ م.	
موضوع:	شرلوک هولمز (شخصیت داستانی)	
شناسه افزوده:	ایزدی، محمدعلی، ۱۳۱۷ - ، مترجم.	
رده‌بندی کنگره:	۳ و ۱۸۴ الف / PS۳۵۶۹	
رده‌بندی دیویی:	۸۱۳/۵۲	
شماره کتابشناسی ملی:	۳۰۰۹۵ - ۸۳ م	

فهرست

۱	پیشگفتار
۷	۱. شرلوک هولمز در خانه
۱۶	۲. دعوت به تحقیق
۲۵	۳. حادثه کرسنت جنوبی
۴۰	۴. بانثورن کیست؟
۵۳	۵. رب النوع زیبایها
۶۴	۶. یک قتل دیگر
۷۹	۷. حملات غافلگیرانه
۸۸	۸. مامان، خرچنگ و دیگران
۱۰۶	۹. سالیوان
۱۱۷	۱۰. مردی با چشمان قهوه‌ای
۱۳۰	۱۱. فرضیه‌ها و اتهامات
۱۴۴	۱۲. مرد پارسی و کوچه پورکپای
۱۵۷	۱۳. مأمور گشده
۱۶۹	۱۴. وحشت در خیابان وست‌اند
۱۸۵	۱۵. جک پوینت
۲۰۱	فصل پایانی
۲۰۷	اعلام

پیشگفتار

شرلوک هولمز گفت:

— نه. واتسون، متأسفانه جواب من همان است که گفتم. تو مشغول نوشتن ماجرای وحشت در خیابان وست لاند هستی. بعد همان طور که به قیافه من می‌خندید، گفت:

— دوست عزیز، این قدر تعجب نکن. خواندن فکر تو خیلی هم مشکل نبود. من تو را دیدم که پشت میز تحریرت نشسته‌ای و داری نوشته‌هایت را مرتب می‌کنی. ناگهان با چیزی روبه‌رو شدی که آن را فراموش کرده بودی؛ خُشکت زد؛ آن را برداشتی خواندی و ناباورانه سرت را تکان دادی. بعد سراغ برنامه‌های تئاتری مان رفتی. پس از آن هم به رساله کوتاهی خیره شدی که من درباره کشتیهای باستانی انگلیسی نوشته‌ام. و بالاخره زیرچشمی نگاهی به من انداختی که نشسته بودم و داشتم ویولنم را کوک می‌کردم.

در این لحظه، او آهی کشید و همان طور که انتهای ساز را روی زانویش گذاشته بود، محتاطانه، آرشه را روی زه کشید و گفت:

— متأسفم. جوابم همان است که گفتم: نه!

من، برای اینکه سکوت مرا حمل بر این نکند که گول حرفهایش را خورده‌ام، با تندى گفتم:

— ولی چرا؟ یعنی تو فکر می‌کنی من نمی‌توانم راجع به این قضیه یا راجع به خود تو درست قضاوت کنم؟

این اعتراض آخر من با کمی طعنه هم همراه بود، چون انتقاد

پیشاپیش او از چیزهایی که من می‌خواستم دربارهٔ فعالیت‌های حرفه‌ای‌اش بنویسم، به نظرم واقعاً غیرمنطقی می‌آمد، اما وقتی دید که نوشته‌های من چیزی بیش از جارو و جنجال تبلیغاتی است، گرچه نه کاملاً اما تا اندازهٔ زیادی نرم شد. از طرفی، حسن خودخواهی‌اش، که فرق العاده هم زیاد بود، با خواندن نوشته‌های من ارضا می‌شد.

در جواب گفت:

– برعکس، از آن می‌ترسم که تو درست قضاوت کنی.

من که دیدم مشکل از کجاست، در جواب گفتم:

– اسمها را عوض می‌کنم.

– این درست همان کاری است که نمی‌توانی بکنی.

– قبلاً هم این کار را کرده‌ام.

هولمز گفت:

– اما احتمالاً حالا نمی‌توانی. فکرش را بکن واتسون، مراجعان ما

هرگز این قدر معروف نبوده‌اند. مردم ممکن است در مورد هویت شاه

بوهم^۱ اختلاف نظر یا دربارهٔ لقب واقعی دوک هولدریس تردید داشته

باشند، اما در این مورد جایی برای شک وجود ندارد. ما نمی‌توانیم

اسامی غیرواقعی را جایگزین اسامی واقعی کنیم و امیدوار باشیم

خواننده قریب بخورد. اگر هم چهرهٔ واقعی آنها را به حد کافی تغییر

بدهی، ناگهان متوجه می‌شوی که در عالم خیال غرق شده‌ای.

مجبور شدم اقرار کنم که فکر اینجایش را نکرده بودم. او در ادامه

گفت:

– به علاوه، تو مجبوری در این ماجرا نقش خودمان را هم بازگو

۱. King of Bohemia. صاحب‌نظران از مدتها قبل بر این باور بودند، که او باید همان

شاه ادوارد هفتم باشد. اما میکائیل هریون اخیراً ثابت کرده است، پادشاه بوهم درواقع

والاحضرت آلكساندر (معروف به ساندرو) بوده است که زمانی هم پادشاه بلغارستان

کنی: کارهای ما بندرت غیر اخلاقی بوده، اما کاملاً هم قانونی نبوده‌اند. مثلاً معلوم است که از بین بردن یک جنازه، بدون اطلاع مقامات مربوط، خلاف قانون است و در این ماجرا می‌تواند از بین بردن آثار جرم به حساب بیاید.

در اینجا صحبت ما - طبق روال معمول - خاتمه یافت و من یادداشت‌های مربوط به این داستان باور نکردنی را کنار گذاشتم تا اگر یکی دو سال بعد فرصتی پیش آمد، دوباره راجع به آن با او صحبت کنم.

وقتی هولمز در مورد موضوعی عقیده راسخی پیدا می‌کند، کوشش برای تغییر عقیده او مثل تلاش برای معکوس کردن جهت گردش زمین است. حتی متوقف کردن گردش زمین هم غیر ممکن است، چه برسد به اینکه بخواهیم جهت گردش آن را عوض کنیم. این عقیده همان‌طور در مغزش می‌ماند، مانند درختی ریشه می‌دواند و شروع به رشد و نمو می‌کند. در این حالت، دیگر ریشه کن کردن آن ممکن نیست. فقط می‌شود آن را به کناری زد، که این هم فقط با ارائه عقیده‌ای بهتر امکان‌پذیر است. عقیده راسخ هولمز در مورد موضوع مورد بحث، این بود که داستان وحشت در خیابان وست‌اند (عنوانی که خودش انتخاب کرده بود) ماجرای بود که دنیا در آن زمان هنوز برای روبه‌رو شدن با آن آمادگی لازم را نداشت و انتشارش ممکن بود نتایجی را به بار آورد که او همیشه از آن پرهیز می‌کرد.

بالاخره چند موضوع دست به دست هم دادند تا عقیده هولمز در این مورد عوض شود. گذشت سالها، درگذشت بسیاری از قهرمانان داستان و نیز به وجود آمدن تغییراتی در جامعه، از جمله عواملی بودند که باعث شدند دوست من دست از سرسختی بردارد. بعد من خودم هم با زیرکی مطالب دیگری را مطرح کردم و کوشیدم نگرانی او را از انتشار داستان برطرف کنم.

با طول و تفصیل فراوان، به او یادآور شدم که منظور اصلی من از

نوشتن این ماجرا، ثبت یک واقعه تاریخی است (که او هم این موضوع را تأیید کرد)، نه فراهم کردن مطالبی مهیج برای روزنامه‌های جنجالی. بعد، به جای پیدا کردن ناشر، پیشنهاد کردم که هولمز خودش مالک نوشته‌ها باشد تا هر وقت هر کاری دلش خواست با آنها بکند. تنها خواهم هم این بود که آنها را از بین نبرد.

بعد از این پیشنهاد من، او تا چند روز هیچ حرفی راجع به آن نزد انگار که صحنه‌های اخیرمان را بکلی فراموش کرده بود (که فکر کنم قصدش هم همین بود)، و خود را با نمودارهای جنایی‌اش که احتیاج به مرور و اصلاح مداوم داشت (و در غیر این صورت قابل استفاده نبود) سرگرم می‌کرد. من هم به او فشار نمی‌آوردم، چون می‌دانستم خودش دارد به این امکان جدید فکر می‌کند و دیگر نیازی به یادآوری من نیست.

بالاخره یک روز که با هم به حمام بخار رفته بودیم، از من پرسید: — چطور می‌خواهی ترتیب این کار را بدهی؟ در این داستان، نقش شخصیتها و نوع وقایع بسیار گسسته و متنوع است و تقریباً شباهت به هیچ یک از کارهای قبلی من، از آن نوع که خیلی هم مورد پسند توست، ندارد.

جواب دادم که وقایع را به همان ترتیبی که اتفاق افتاده‌اند، روی کاغذ می‌آورم. هولمز خنده‌ای کرد و گفت:

— به! می‌خواهی از ترفندهای نوشتن داستانهای سطح پایین استفاده کنی. نه، این کار را نکن. هیچ‌کس باور نخواهد کرد.

من با این گفته هولمز انگیزه بیشتری پیدا کردم و این انگیزه را به او هم منتقل کردم. هولمز همان‌طور که در توده‌ای از بخار که هر لحظه بیشتر می‌شد غرق شده بود، کمی به فکر فرورفت و چیزی نگفت.

یک هفته دیگر هم گذشت. یک روز او در حالی که مشغول مرتب کردن انبوه کاغذهای درهم‌برهم خود بود، ناگهان سرش را بلند کرد و با

لحنی خودمانی گفت:

— خیلی خوب، واتسون، می‌توانی آن کار را انجام دهی. اما یادت باشد که قول دادی وقتی تمام شد، آن را به من بدهی.
راستش جرئت نکردم جوابی بدهم که دوباره او را به شک بیندازد؛ در عوض، با همان لحن خودمانی خودش گفتم:
— باشد، این کار را می‌کنم.

و حالا هم می‌خواهم شروع کنم. اما اول باید مطلبی را روشن کنم: از آنجا که عده زیادی از سرشناس‌ترین مردم انگلیس در این داستان حضور دارند، خیلی دلم می‌خواهد داستان را در زمان حال بنویسم. اما اگر چنین کاری نکنم، بعداً باید با گستاخی ادعا کنم که ما از اول می‌دانستیم چه کسی چه سرنوشتی داشته و به چه درجه و مقامی در آینده می‌رسیده است. دیگر اینکه ممکن است از نظر خواننده معاصر (البته اگر هولمز اصلاً اجازه انتشار این داستان را بدهد!)، بعضی از بدگمانی‌های من بیجا باشد؛ اما من سر حرف خودم هستم و نسبت به اصلاح و یا حتی ملایم‌تر کردن آنها اقدامی نخواهم کرد. من نه در آن زمان و نه حالا هیچ وقت بر این باور نبوده‌ام که جاه و مقام و یا قدرت نفوذ می‌تواند در مقابل قانون مصونیت به وجود آورد و متهمی را از بازجویی معاف کند. ممکن است امروزه این بدگمانی‌ها احتمالاً به نظر برسند، اما من اصرار دارم که همه چیز به همین صورت باشد و داستانم را همان‌طور که در زمان خودش اتفاق افتاده، تعریف کنم.

دکتر جان اچ. واتسون